



۲۰۲۱/۱۱/۲۷



خلیل الله معروفی

Afghanistan

Hidden Treasures from the National Museum, Kabul

"خزانه‌های پنهان (گمشده) موزیم کابل"

در نیویارک

(قسمت سوم)



نویسنده مقاله در پیش روی رواق راست "موزیم متروپولتن آرت" نیویارک، که با اعلان "نندارتون افغانستان"، مزین گشته است.

خاکه و خامکوک آنچه درین نوشته تقدیم میگردد، به تاریخ ۲۶ جون ۲۰۰۹ در نیویارک ریخته، ولی نسبت تراکم کار کنار گذاشته شده بود. حالا، که اندک فرصتی دست داده است، به ترتیب و تکمیل آن پرداخته و با تحفه‌های زرینه قدیم وطن، تقدیم حضور اشرف خواننده پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" اش مینمایم.

در دو قسمت اول، که به تاریخ ۱۹ و ۲۵ جون ۲۰۰۹ در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" افتخار نشر یافتند، به عمومیات پرداختم؛ از عظمت ساختمان موزیم و آز آثار فخیم و نهماری، که در آن نگهداری میشوند. در آنجا از نمایشگاهها و به اصطلاح زیبایی پشتو "نندارتون"های مهمان نیز حدیث رفته بود.

چنان، که در قسمت اول متذکر گردیدم، نندارتون آثار عتیقه موزیم ملی افغانستان به روز ۲۳ جون ۲۰۰۹ به روی عامه باز گردید و من از همان گل صبح در آنجا بودم: در هفت اتاق خرد و بزرگ آثار افغانستان را به نمایش گذاشته بودند و اتاق آخرین به حیث فروشگاه تعبیه شده بود، که در آن کتب مربوط به آثار تاریخی افغانستان به فروش میرسید و چند کتاب دیگر و سی دی ها و وی دی های مربوط به سرنوشت خوب و خراب موزیم کابل و آثار تاریخی در چندین نقطه افغانستان. محصولات دستی افغانستان نیز به فروش میرسید.

در مرکز توجه این اتاق، موزیک تیبیک افغانی طنین می انداخت و گوشها را مینواخت. نوای دلنواز "زباب"، که گویند مقوی قلب است، آدم را میبرد به وطن و غوطه ور میساخت در همان حال و هواء. لحظه ای چشمانم را پُت کردم، تا مگر فکر کنم، که در وطنم و در حضرت کابل و در کوچه کوچه اش قدم میزنم؛ و خصوصاً در همان کوچه های تنگ و ترش کابل قدیم و این، که چرا همین کوچه ها با وجود همه نابسامانیها، هنوز هم در دل ما عزیز اند؟ شاید کسی باور نکند، اما آن، که پرورده و پرورش یافته همان "کوچه تنگی" هاست و در همان هواء و فضاء کلان شده است، شهرها و خیابانهای مشهور و آراسته جهان در مقایسه با کابل و کوی و برزن خاکلود و کهنه آن، در نظرش، بی نور و نمک جلوه مینماید. این حدیث را کسانی، که پرورده همان فضاء و محیط نیستند، به مشکل میتوانند دریابند. بلی؛ شاید قهقهه هم بخندند، اگر کسی بگوید، که:

همان گذرهای تنگ و تاریک "بارانه" و "شترخانه" و "شوربازار" و "سنگتراشی" و "هندوگدر" و "دروازه لاهوری" و "آهنگری" و "خرابات" و "تخته پل" و "عاشقان و عارفان" و "بالاقلعه" و "چاه رهداری" و "سه دکان عاشقان و عارفان" و "کوچه قاضی" و "درخت سنگ" و "دیوان بیگی" و "گذر وزیر" و "چنداول" و "سه دکان چنداول" و "گذر گداری" و "سنگکشها" و "تیلی گزر" (تیلی کوچه) و "کاهفروشی" و "کتابفروشی" و "پخته فروشی" و "بابای خودی" و "باغ نواب" و "بوربابافی" و "بالاجوی" و "قلعه هزاره ها" و "تندورسازی" و "سراجی" و "چارباغ" و "باغ عمومی" و "توپچی باغ" و "باغبان کوچه" و "خوابگاه" و "ریکاخانه" و "خیابان" و "ده افغانان" و "اندرابی" و "پایان چوک" و "باغ علیمردان" و "مرادخانی" و ...؛ و کوچه های معتبری (*) چون "کوچه سبچه ها" و "گلاب کوچه" و "کوچه سوتله پایها" و "کوچه اچکزانیها" و "کوچه موصلیها" و "کوچه ملاغلام" و "کوچه میانجی" و "کوچه سردارجانخان" و "کوچه علیرضاخان" و "کوچه مرده شویها" و "گذر بتگر" و "کوچه چقورک" و "کوچه فرمولیها" و غیرهم، عزیزترند از "شانز الیزه" Champs-Élysées پاریس و "کو دم" Ku-Damm (Kurfürstendamm) برلین و "وال ستریت" Wall Street نیویارک و "ولی عصر" تهران!!!

بلی وطندار گلم! کسانی، که پرورده همان محیط و همان فرهنگ قشنگ و روحپرور و فرحتزای کابلی اند، این سخن را از دل و جان میپذیرند. و اگر باور ندارید، بروید و اشعار آبدار فخرالشعراء، استاد "اسیر" را مرور نمائید. استاد "محمد نسیم اسیر" ضمن دهها پارچه شعر نغز ازین نکته حدیث ها میگوید، مثلاً فرماید:

اگر خُب وطن ای دوستداران رکن ایمانست به این شکرانه میگویم، نمیدانم چه میگویم

گه از خواجه صفا، گه چلستون و گاه چنداول گه از بارانه میگویم، نمیدانم چه میگویم

و نشاند دیگر شعرای بی‌شمار و دلسوزی را، که پیراهنی چند را در همان فضاء و در همان محیط کهنه، مگر بسیار صمیمی و بی‌آلایش، کهنه کرده اند. و چه سحرآسا فرمود جناب "الحاج خلیل الله ناظم باختری":

ای وطن قربان گرد و خاک تو بهتر از خاک تو، دیگر خاک نیست
سُرمه چشمان "ناظم" میشود!!! گرد و خاکت درخور افلاک نیست

و نیز چه زیبا سرود، جناب "نعمت الله مختارزاده"، قصیده سرای آزاده و پرکار افغان، که:

فخر زمین، میهنم افغان ستان نیست به مثلش به خدا، در جهان

سخن به درازا کشید و از اصل موضوع به فرسنگها دور افتادیم؛ برگردیم به همانجا، که مکث کرده بودیم: چنان، که آمد، در دو قسمت اول به عمومیات پرداختم؛ از عظمت ساختمان موزیم و از آثار با عظمت و منحصر به فردی، که در آن نگهداری میشوند. از "نندارتونهای مهمان" نیز سخن رفته بود.

سرپرست نندارتون معظم آثار تاریخی افغانستان در تمام چهار موزیم امریکائی - که شرحش در بخش اول گذشت - باستانشناس معروف امریکائی، داکتر "فریدریک هیبرت" Fredrik T. Hiebert است، که از قرار معلوم بین امریکا و افغانستان در رفت و آمد و نوسان میباشد. از بخت میمون زمینه صحبت با وی میسر گشت و توانستم معلوماتی از وی به دست آورم. از ش پرسیدم، که:

وضع موزیم کابل در چه حال است؟ آیا همان تعمیر سابق موزیم احیاء و اعمار مجدد میگردد، یا اینکه بالأخره موزیمی جدید و لایق شأن آثار عتیقه افغانستان، مد نظر گرفته شده است؟

گفت: فعلاً همان ساختمان قدیم زیر کار بوده و به زودی دوباره فعال میگردد. اما تعمیر جدیدی هم در نظر گرفته شده است، که قرار است در منطقه "ستیشن سرویس" (بس ستیشن) سابق آباد گردد. و من ندانستم، که مرادش از "ستیشن سرویس سابق"، همان است، که در "زنده‌وانان" و به سرمایه "آفتاب‌الدین خان و مهتاب‌الدین خان" (برادران) بناء گردیده و اولین خدمات حمل و نقل شهری کابل را به عهده گرفته بود، و یا "ستیشن سرویسهای برقی"، که در دوره زمامداری "سردار داوود خان" و در مقابل سیلوی مرکزی، فعال ساخته شده بود؟

گفت: «فعال مشکل اساسی، فعال ساختن موزیمها نیست، بلکه پیش از همه، باید پرسونل لازم برای نگهداشت فنی و آبرومندانۀ این آثار، تربیه گردد.»

گفت: «به همین منظور دو نفر از کارمندان موزیم کابل، همین حالا در نیویارک به سر برده، مصروف فراگرفتن دروس اساسی میباشند.»

(به حیث معترضه، یادآور میشوم، که به تاریخ ۲۳ جون، زمینه مهیا گشت تا همراه همین دو هموطن گرامی خود داخل صحبت گردم، که شرحش را در جای دیگر این مقاله می‌آورم.)

از ش پرسیدم، که چرا "طلاپه" را در سخنان خود همیشه به شکل "طلیا تپه" Tillya Tepe تلفظ میکند؟ در جواب گفت:

«وقتی داکتر "سری یانیدی" این آثار را از زیر خاک کشید، آنها را همین طور نامگذاری کرد، و من به منظور حفظ همان "ثبت تاریخی"، آن را نیز همین قسم تلفظ میکنم. مگر وقتی، که در افغانستان و با افغانان باشم، تداول افغانی آن را و همان طوری، که در بین افغانان رایج است به کار میبندم؛ یعنی به شکل "طلاپه" TelaaTapa.»

البته شرح "داکتر هیبرت" موجب اقتناع من نبود، مع هذا نخواستم در زمینه با وی و در آن وقت بسیار ضیق و تنگ به بحث پردازم.



حین باز کردن یکی از سیفهای بی کلید، از طریق "ولندگ" - اپریل ۲۰۰۴
(عکس "نشنل جیاگرافیک")

درین عکس دو نفر باستانشناس سرشناس خارجی، به حیث شاهدان و مؤیدان متخصص، حضور دارند:
- پروفیسر "ویکتور سری یانیدی"، باستانشناس روسی - کاشف و حفار آثار "طلایه" در سال ۱۹۷۸ - مرد سرسفید در صف اول، نفر دوم از طرف راست

- داکتر "فردریک هیبرت"، باستانشناس امریکائی، کارمند "نشنل جیاگرافیک" - نفر اول در صف دوم، از طرف راست
در پهلوی چپ سری یانیدی، جناب "عمرخان مسعودی" و در طرف چپ وی، داکتر "سید مخدوم رهین"، وزیر اطلاعات و کلتور همان وقت، ایستاده اند.

در عکس تعدادی از مأموران "موزیم کابل" دیده میشوند، که تحت سرپرستی محترم "عمرخان مسعودی"، در نجات فداکارانه و قهرمانانه این گنجینه بی بها، سهم داشتند و نامهای گرمی خود را در تاریخ وطن به خط زرین ثبت نمودند.

گفت: «از داکتر "سری یانیدی" هم دعوت شده بود، تا در مراسم افتتاح نمایشگاه آثار افغانی اشتراک نماید. ولی وضع صحی او حتی اجازه پرواز را نمیدهد، چه رسد به این، که به سفرهای دور و دراز پردازد.»

از سخنان داکتر "هیبرت" معلوم میگردد، که او و پروفیسر "سری یانیدی"، این دو دانشمند امریکائی و روسی، گویا دوستی بی نزدیک بهم رسانیده اند.

در دم مدخل نندارتون به خط جلی نوشته بودند، که: "عکاسی آثار ممنوع است."
با وجود عدم مهارت در عکاسی، کمره ای را با خود برده و در نظر داشتم، که عکسهای دست اول ازین آثار گرانقدر و ظنم بردارم، مگر خواندن لوحه آب سردی بر احساسات گرم ریخت و پلان دور و درازی را، که در مخیله پرورده بودم، به یک طرفه العین برهم زد. اما گفته اند، که "خداوند یار بی کسان" و "مُجیب الدعوات" است و این نکته یکبار دیگر برایم محرز گشت. چون با دو هموطن عزیزم، که مأمور موزیم کابل میباشند و در همان روز اول در آنجا حضور داشتند، زمینه آشنائی، مذاکره و تبادل نظر میسر گشت. ایشان اجازه فوق العاده عکاسی را برایم دادند، که

من از ایشان خیلی و از صمیم قلب شکرگزارم. در همان لحظاتی، که تحت نظارت یک نفر موظف به عکس‌گیری مصروف بودم، دو تیم عکاسان نیز عکسبرداری میکردند، یکی از "صدای امریکا" و دیگر از کدام مؤسسه نامدار دگر. البته هر دو تیم اجازه فوق العاده را برای عکاسی گرفته بودند.

آثار باستانی افغانستان، که در این نندارتون به نمایش درآمده اند، مربوطند به "تپه فلول"، "آی خانم"، "بگرام" و "طلاتپه"، که در نزدیکی شبرغان قرار دارد.

تپه فلول :

"تپه فلول" ("فلول" با واو مجهول و بر وزن "کُلول") در فاصله وسطی بین بگرام و آی خانم قرار دارد. قدیمترین آثاری، که درین نندارتون دیدم، آثاری ست از زرّ ناب، که از "تپه فلول" به دست آمده و قدمتی دارد، که مربوط است به ۲۲۰۰ الی ۱۹۰۰ قبل المیلاد.



ادوات زرینه "تپه فلول" با قدمت حدوداً چهار هزار ساله (عکاسی معروفی)

بگرام :

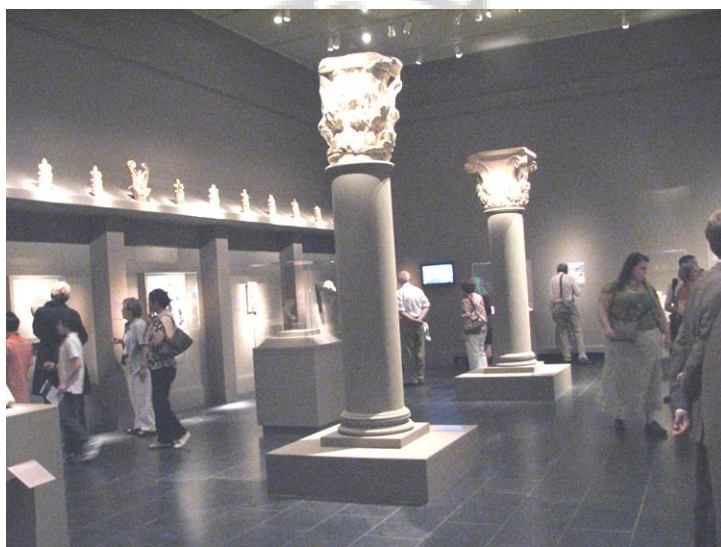
در کولکشن یا کولکسیون بگرام، آثار متنوع از شیشه باب تا اشیای سفالی و برونزی و عاج و غیرهم دیده میشود. از نظر من، جالبترین اثر مکشوف بگرام، عبارت است از یک صراحی عجیب سفالی، که عکسش را از نظر خواننده ارجمند میگذرانم. چنان، که در عکس دیده میشود، دهان زن عبارت است از دهن (نوله) صراحی و چوتی موهایش، دسته آن:



صراحی آب از سفال پخته متعلق به آثار بگرام - قرن دوم عیسوی

(عکاسی معروفی)

دهن زن عبارت است از دهن(نوله) صراحی



اتاق اول نندارتون آثار باستانی افغانستان در "موزیم متروپولتن آرت" نیویارک

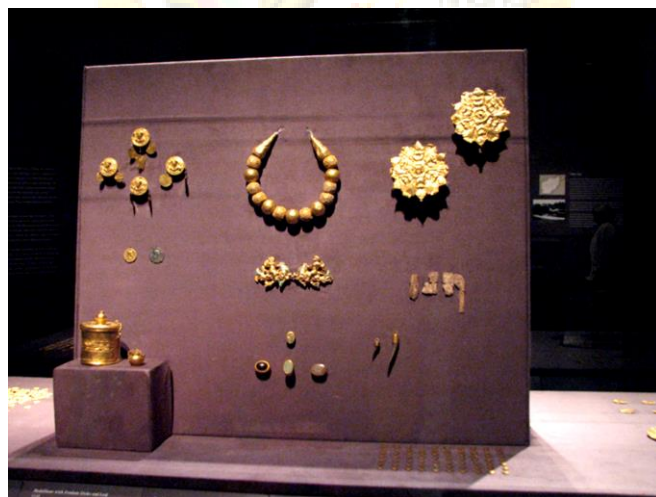
مشمول بر آثار "تپه فلول" و "بگرام" (عکاسی معروفی)



مجسمات ساخته از عاج، مکشوفه بگرام (عکاسی معروفی)

طلاتپه:

بیشترین آثار و گویا "چشم و چراغ" این نندارتون را پارچه‌های زرینه "طلاتپه" تشکیل می‌دهند. "خزانه‌های پنهان" یا "گنجینه‌های مفقود" و یا "گنجینه‌های باز یافته"، منظور از همین آثار است، که بیست و پنج سال ازگار مفقودالاثر بودند و کس باور نمی‌کرد، که افغانستان و جهان در تصرف دوباره این گنجینه بی‌بدیل و عظیم‌النظیر آید. همان بود، که معجزه ای رخ داد و چشم جهانیان هراسان و نگران را روشن گردانید. پیدا شدن دوباره این "خزانه غیبی" در واقع بشارتی بود برای باستانشناسان و جهان باستانشناسی، اما از همه اولتر بشارتی بود برای افغانستان محبوب و خود مردم ما، که وارث و میراثخوار برحق اجداد و نیاکان خود و فرهنگ ایشان اند.



پارچه‌های زرینه از گنجینه "طلاتپه" (عکاسی معروفی)

چنان، که تذکر رفت، در همان روز ۲۳ جون ۲۰۰۹ که نندارتون موزیم ملی افغانستان در "موزیم متروپولتن آرت" نیویارک دایر گردید، زمینه مذاکره با دو تن از موظفان افغانی این گنجینه باستانی، که ماموران موزیم کابل میباشند، میسر گشت. با ایشان سخن بسیار در میان گذاشته شد، از جمله این، که:

– به نمایش گذاشتن آثار باستانی در خارج از کشور مالک، به هیچ صورت خالی از رسک و خطر بوده نمیتواند و امکان آن موجود است، که بر اثر سقوط طیاره حامل این آثار، یک گنجینه عظیم فرهنگی و یک سرمایه بی بهای تاریخی یک مملکت در آن واحد به باد فناء داده شود. همان طوری، که انتظار میرفت، هیچکدام از آن دو برادر وطندارم، جواب قناعت بخش ارائه کرده نتوانست. من در بخش اول این مقاله اندک روشنی بر موضوع انداخته و گفتم، که مسؤلیت چنین امر خطیر را هیچکس و هیچ مرجعی، نمیتواند و نباید و نشاید به دوش بگیرد. از همین سبب من شخصاً با دایر کردن چنین نندارتونها در خارج، جداً مخالف میباشم!!!

– سؤال دوم متوجه نجات آثار "طلاپه" بود، که ضمن آن رول "ناجیان" این آثار مطرح گردید. گفتند، کارکنان موزیم، همه درین حرکت سهم داشتند و یکی از آن دو عزیز، آهسته زیر لب فرمود: «رول نجیب بارز بود!!!» و مرادش "داکتر نجیب الله" بود. در هر صورت این آثار را در گاوصندوقهای آهنین و به اصطلاح انگریزی و امروزی – "سیفها" – جای داده و همه را بردند و در تحویلخانه های "د افغانستان بانک"، که در ارگ ظاهرشاهی موقعیت داشتند، دفن کردند.

از برکت چنین یک عمل و تدبیر فداکارانه و قهرمانانه است، که افغانستان عزیز، لله الحمد ازین نعمت تاریخی و سوغات بی مثال نیاکان ما محروم نگردید!!!

یک نکته قابل تذکر:

باید پرسید، که آیا آثار "طلاپه" مربوط به "سران بادیه نشین" است، چنان، که در کتاب "نشنل جیاگرافیک" آمده است و یا این، که این آثار متعلق به "خاندان شاهان کوشانی" بوده است؟؟؟ من از مقاله استاد علامه، "احمد علی کهزاد"، استمداد کرده و همان را مدار اعتبار قرار میدهم. به قرار مقاله علامه مرحوم "کهزاد" زیر عنوان "امپراتوری کوشانیان" (کابل، ۱۳۱۷) که بخش "کتابخانه ها"ی پورتال AA-AA را مزین ساخته است، دوره "شاهان کوشانی" از حدود سال ۵۰ پیش از میلاد تا اخیر قرن پنجم میلادی، مدت شش قرن را در بر میگیرد. بدین ترتیب، ادعای "نشنل جیاگرافیک" منتفی گردیده و محقق میگردد، که آثار "طلاپه" مربوط به "شاهان کوشانی" افغانستان است. البته باید گفته شود، که خاندان کوشانی(۱) در اصل خود، بادیه نشینانی از قبایل "یوچی" یا "سیتی" بوده اند، که از ماورای جیحون به "آریانا" – افغانستان قدیم – سرزیر گشته، در همین سرزمین متوطن شدند و بعدها زمام اداری کشور را

۱ – در زمان تحصیل رشته برق در "پوهنتون تخنیکي برلین" Technische Universität Berlin و یا مخففاً (TU-Berlin)، با طیفی از محصلان خارجی از ممالک بی شمار آشنا شده و دوستیها به وجود آمد، که بعضاً تا به امروز ادامه دارد. یکی از دوستان آن زمان، که از کوریای جنوبی بود، در مورد کلمه "کوشان" چنین گفته بود:

"کوشان" یعنی "کوه بلند". چون در زبانهای سیتی – که زبان "چینائی" نیز از آن جمله است – "کو" در معنای "بلند" است و "شان" به معنای "کوه". و "تیان شان"، که در کشور "چین" قرار دارد، معنای "کوه پخج" (کوه پست) را میدهد. بدین حساب "کوشان" و "تیان شان" معنای مقابل هم قرار دارند، چون اولی معنای "کوه بلند" را دارد و دومی معنای "کوه پست" را.

کوشانیها مردمانی بودند، که از مناطق "سلسله جبال مرتفع" یا "کوهستان بلند" و از طریق "ماوراء النهر" سرزیر گشته و وارد سرزمین "آریانا" و "باختر" گردیده بودند. در مورد "ماوراء النهر" بعداً سخن خواهد رفت.

البته "کوشان" کلمه دری نیز هست، که "صفت فاعلی" از مصدر "کوشیدن" است. به حساب زبان دری "کوشان"؛ یعنی "کسی، که در حال کوشیدن باشد".

به دست گرفتند و شش قرن شاهی نمودند. پهنای دوره کوشانیان و متعلق بودن آثار "طلاتیپه" به قرن اول و دوم میلادی میرساند، که این آثار، در جوش حکمروائی کوشانیان به میان آمده است، که ایشان را در همین برهه زمان، به هیچ صورت نتوان "کوچی" و "بیابانگرد" و "بادیه‌نشین" خواند!!!

و نکته ای را، که نباید هیچگاه از یاد برد:

چنان، که میدانیم، ممالک استعمارگر بسا آثار ممالک زیر نفوذ خود را به یغما و تطاول برده بودند. و از بخت سعید - و به اصطلاح شیرین جدید "خوشبختانه" - که همه را صحیح و سالم در موزیمهای خود و زیر نام و نشان اصلی آنها، نگهداری کرده و به نمایش گذاشته اند.

در ذیل دو عکس از "گنجینه آمودریا" را، که در "برتش میوزیم" British Museum در لندن مُحافظه میگردند، از حضور خوانندگان پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میگذرانم.



از "گنجینه آمودریا" در "برتش میوزیم"، لندن



از "گنجینه آمودریا" در "برتش میوزیم" لندن

در قسمت بعدی نکاتی دیگر با عکسهای بیشتر و دست اول آثار این نندارتون، عرضه خواهد گردید.

دو تذکر:

۱ - در شماره ۹۹ "کابل ناتپه" (جولای ۲۰۰۹) نوشته ای زیر عنوان "غزنوی ها" جلب نظر کرد، که اخیراً از منابع خارجی به دست هموطن گرانقدری به نام "انجنیر براتعلی فرهید" ترجمه گردیده است. صرف نظر ازین، که با محتوای این نوشته از بعض جهات نمیتوان موافق بود، در پراگراف اول مقاله از "ترانزوکسانیا" سخن رفته است. به استحضار هموطن گرامی خود میرسانم، که "ترنس اوکسانیا"، که کلمه لاتینی میباشد، عبارت از "سرزمینهای ماورای جیحون" یا "آن طرف دریای آمو" و به اصطلاح شیرین دری "پاردریا" میباشد، که اعراب آن را در هیئت "ماوراء النهر" یاد کردند و مراد از "نهر" همانا "دریای آمو" یا "جیحون" است. یونانیان "دریای آمو" را (Ἰνδός) Oxus نامیدند، همان قسمی، که "دریای سندھ" را "Indus" (Ἰνδός) خواندند، که بعدها هردو کلمه یونانی وارد زبانهای فرنگی گردید و امروز فرنگیان، "دریای آمو" را منحصرأً به نام "اکسوس" (آکسس) و "دریای سندھ" را منحصرأً به نام "اندوس" (اندس) یاد میکنند.

کلمه Transoxania (Transoxanien) که ترکیب لاتینی میباشد، لغتاً در معنای "آن طرف دریای آمو"، "ماورای جیحون" و به اصطلاح شیرین خود ما، "پاردریا" است. قابل یادآوری میدانم، که اعراب "دریای آمو" را "جیحون" نامیدند. بعدها کلمه "جیحون" مگر مطلقاً در معنای "دریا" هم به کار رفت؛ چنان، که "حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی" در "دیوان کبیر" خود موسوم به "یوان شمس تبریزی"، فرمود:

دل سیر نمیشود به جیحون ها ما را به سقا چه میفریبی تو؟

در زبان عوام کابلی در مورد کسی، که پُربخورد، گویند: "فلانی جون واز کده" (فلانی جون باز کرده است) و "جون" مراد از "جیحون" است، که وصفش گذشت. ممالک "ماورای جیحون" امروز به سرزمینهای اطلاق میگردد، که بین "سردریا" و "آمودریا" قرار دارند. (اعراب "سردریا" یا "سیردریا" را "سیحون" نامند). در تقسیمات جغرافیائی امروزی، "ترنس اوکسانیا" عبارت است از ممالک آسیای مرکزی یا آسیای میانه.

در ترجمه آن مقاله کمبودهای دیگری از درک نامهای خاص، نیز وجود دارد، که درینجا مجال گفتن آنها نیست. ۲- (*) - اصلاً میخواستیم کلمه "بویناک" را برای کوچه های تنگ و تُرش کابل بیارم، که یکبار نهبی از نهانخانه دل بانگ برداشت، که زنه‌ار اگر این "کلمه زشت" را در مورد کوچه های کابل مبارک استعمال نمائی. و اجازت بدهید، که در همین ارتباط قصه ای را، که مربوط به ۳۸ سال پیش میگردد، باز گویم (و به اصطلاح "کج و کُنج" فارسی ایران - "بازگو کنم"):

تازه عروسی کرده و جهت گذراندن "ماه غسل"، مدتی را در المان سپری کرده و در بازگشت، راه زمینی را برگزیدیم، که از طریق ممالک اروپای شرقی و ترکیه و ایران، به سوی وطن راه میکشود. در قلمرو ترکیه با آن ریلهای غراضه آن زمانش، بیشتر از دو شبانه روز منزل زدیم، که از استانبول شروع گردیده و هی میدان و طی میدان کرده، تا سرحد ایران کشیده میشد - فکر کنم سرحد "بازرگان" ایران. در کوچه ما مرد میانه سال و به گفته اعراب، متوسط العمری، جای گرفته بود، که از قضای الهی "دری" میدانست و از "ادبیات دری" آگاهی کافی داشت. گپ بر سر بزرگان شعر و ادب زبان دری آمد و به سر خداوندگار بلخ، حضرت "جلال الدین محمد مولوی" (که ترکان او را "مفلانا" Mevlana میخوانند) و سعدی و غیرهم. قطعه معروف شیخ اجل، حضرت "سعدی شیرازی"، را که از گل سرشوی و آن محبوب در حمام حکایت میکرد، این طور برایش خواندم:

گل خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم، که مشکى يا عبيرى که از بوى دلاویز تو مستم
بگفتا: من گیل ناچیز بودم ولیکن مدتی، با گیل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم، که هستم

آن ادیب تُرکی تبسمی ملیح کرده و بر طرز تلفظ اولین کلمه مصراع اول، خُرده گرفته گفت:
درست است، که "گُل" در مصراع اول، اصلاً با کسر گاف است، اما وقتی از دست "محبوب" میرسد، عین "گُل"
است. بلی؛ باید آن را با ضم گاف و به شکل "گُل" تلفظ کنیم، چون آنچه از محبوب میرسد، عزیز است و ما اجازه
نداریم که "گُل" او را غیر از "گُل" بخوانیم. اما بعد، که "گُل" خود لب به سخن باز میکند، در آن وقت باید "گُل" به
کسر گاف تلفظ گردد. بر نکته دانی و ظرافت خاص ادبی آن مرد تُرکی آفرین گفتم.
این نکته، که همیشه در گوشم طنین انداز بود، بر آنم داشت تا در مورد کوچه‌های عزیز کابل، کلمه "مُعَنْبِر" را در
عوض "بویناک" به کار بَرَم. من این "ادبِ بیان" را از برکت همان ادیب دریگوی تُرک میدانم، که اینک بیشتر از
۳۸ سال بعد از آن سرگذشت، در نوشته ام می‌تراود.

(خلیل الله معروفی - برلین - ۳ اگست ۲۰۰۹)



برای مطالب دیگر خلیل الله معروفی روی عکس کلیک کنید